

خلق معکوس در الهیات سیمون وی

زهرا قاسم زاده^۱، سید مصطفی موسوی اعظم^۲

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۹/۹/۳۰ - تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۶/۲۷)

چکیده

خلق معکوس یکی از ایده‌های محوری در عرفان سیمون وی است که نخستین بار از سوی او در گفتمان الهیاتی و عرفانی مسیحیت مطرح گردید. فهم ایده خلق معکوس در گروهی فهم مدل آفرینش از منظر سیمون وی است. به باور سیمون وی، خدا از روی عشق برای آنکه جهان خلقت تحقق یابد از خدایی خود کناره‌گیری می‌کند. در آفرینش، همان‌طور که خدا خودش را از الوهیتش تهی می‌کند تا آدمی و جهان خلقت وجود داشته باشند، در خلق معکوس نیز انسان باید با تقلید از خدا خودش را از آنچه که به او داده شده است تهی کند تا بتواند آن‌گونه که خدا می‌خواهد در آفرینش مشارکت کند. خلق معکوس صرفاً به معنای تقلید از انقطاع خدا از الوهیتش نیست؛ بلکه یک کنش منفعلانه است که در این عمل، پس از ترک دلبستگی‌ها و خیال‌اندیشی‌ها باید تنها چشم به‌راه بود. سیمون وی از رهگذر عمل خلق معکوس، چگونگی نفی خود پرستی و دوری جستن از خود محوری را تبیین می‌کند.

واژگان کلیدی: آگاهی، جاذبه، خلق معکوس، سیمون وی، ضرورت، فنا، واقعیت.

۱. کارشناسی ارشد فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه یاسوج؛ lqasemzadeh@gmail.com
۲. استادیار گروه فلسفه، دانشگاه یاسوج (نویسنده مسئول)؛ mostafa.mousavi64@gmail.com

۱. مقدمه

سیمون وی به عنوان یک عارف، فیلسوف و فعال اجتماعی-سیاسی در قرن بیستم به شهرت رسید. نبوغ و نوشته های او تحسین بسیاری از معاصران خود را برانگیخت که از جمله آن‌ها می توان به سمیون دوبوار، آلبرت کامو، تی ای. الیوت، آیریس مرداک اشاره کرد [۲، ص ۲۱]. برای مثال آندره ژید رمان نویس او را "بهترین نویسنده معنوی این قرن" می خواند [همان]. با این وجود نوشتن از اندیشه های سیمون وی همواره دشوار است، نه از آن جهت که او فیلسوف یا عارفی دشوار نویس است؛ بلکه به این دلیل که او چنان واژه ها را با دقت و ظرافت خاصی در نوشته هایش به کار می برد که گویی آن لغت درست همان مفهوم است و لاغیر. شاید در نگاه نخست چنین به نظر رسد که چنین ظرافتی ما را سریع تر به مقصود می رساند، اما وقتی بخواهید همان واژه را از زبان فرانسه به انگلیسی یا زبان فارسی برگردانید، نوشتن را دشوار می سازد. علاوه بر این، با حجم زیادی از یادداشت های او مواجه می شوید که گزیده گو هستند و صرفاً تحت یک عنوان ویژه ای مطرح نشده اند. این دشواری زمانی بیشتر نمایان می شود که وی بخواهد مفهومی را با یک کاراکتر در یک نمایشنامه از راسین یا شکسپیر توضیح دهد. در این صورت شما با فردی روبه رو می شوید که به حق در ادبیات خبره است و چیزی را با نگاه سطحی ندیده است. آن زمان که متنی از سیمون وی می خوانید یا با واژه ای مواجه می شوید، صرفاً با یک اندیشه خاص روبه رو نیستید، شما با فردی ارتباط بر قرار می کنید که با آگاهی بر چند زبان، ادبیات غنی، دانش عرفانی و فلسفی بالا و توجه همه جانبه به مسائل با شما سخن می گوید. همین مسئله زمانی دشوارتر می شود که بخواهید از عرفان عملی او سخن بگویید؛ چرا که او راهی را که خود نرفته به شما ارائه نمی دهد. شما را در مسیری قرار می دهد که خودش با تمام وجود درک کرده و آن را در زندگی عملی ساخته است. معرفت وی چنان در جسم و جان او خلیده و در ضمیرش خانه کرده که هرگز نمی تواند از عمل خودداری کند، گویی به محض ترک عمل راه کمال را از دست داده باشد. می توان گفت تمام عرفان عملی سیمون وی در یک عبارت است: **خلق معکوس**، که معادل (*décréation*) به فرانسه و برگردان **decreation** به زبان انگلیسی است. خدا به عنوان خیر مطلق، لایتناهی، و ابدی، کنار می کشد (یا از خدایی خود می کاهد)، تا اینکه چیزی دیگر (چیزی کمتر از خیر، متناهی، و محدود به مکان و زمان) یعنی جهان خلقت، بتواند وجود داشته باشد. سیمون وی از طریق روایت تیمائوس افلاطون که همان گونه که خالق با تقلید از آنچه که ابدی و فناپذیر است، جهانی حادث و تغییرپذیر را آفرید [۱۳]، بر این

باور است که انسان نیز باید در عمل خلق معکوس از خدا که لایتناهی است، تقلید کند تا بدین شیوه در آفرینش سهیم شود.

وحدت و یکپارچگی عرفانی که سیمون وی به آن نائل می‌شود، تنها تأثیرپذیر از اندیشه افلاطون نیست؛ خواننده به وضوح در می‌یابد که قدیس یوحنا صلیبی^۱ و سروده‌های بهگود گیتا^۲ نیز در مسیر تجربه عرفانی او نقش برجسته‌ای داشته‌اند [۷، ص ۲۵]، به گونه‌ای که اگر انسان‌ها وظیفه دارند که از خدا تقلید کنند، پس باید خودآیینی و قدرت "خود"^۳ را به خاطر عشق به خدا و جهان نفی کنند که جز با فرمان‌برداری امکان‌پذیر نیست. خلق معکوس نه تنها از نظر معنوی بلکه از نظر معرفت‌شناسی و اخلاقی حائز اهمیت است، که در آن فرد از "من" و دیدگاه شخصی‌اش صرف نظر می‌کند تا امر واقعی را درک کند و به آدمی اجازه دهد که خودش باشد.

از سوی دیگر، به گفته اسپرینگزند، شاید به ندرت بتوان نام اپیکتوس و فیلسوفان رواقی را نسبت به نام‌های افلاطون و آکیلیس^۴ در آثار وی مشاهده کرد؛ اما به وضوح می‌توان این تأثیرپذیری را در اندیشه‌اش یافت [۱۲، ص ۹۸]. در این نوشتار کوشش می‌گردد تا نشان داده شود؛ سیمون وی چگونه با مطرح کردن خلق معکوس به ضرورت و نظم جهان رضایت می‌دهد که هر دوی آن خوانش‌ها به معنای پذیرش اراده الهی است. رضایت در دیالکتیک وی، نوعی مصالحه بین ضرورت و خیر است و سیمون وی در این مسئله علاوه بر رواقیون، تحت تأثیر آراء اسپینوزا نیز می‌باشد. به علاوه، انسان با کمک "توجه" با زبان‌شناسی خلق معکوس آشنا می‌شود که از خلال آن به خودشناسی صحیح و واقعیت دست می‌یابد تا به او کمک کند، جهان‌بینی متمایزی را تجربه کند. این رویکرد جدید هم در بُعد فردی و هم بُعد اجتماعی، یاری دهنده بشر خواهد بود؛ زیرا خلق معکوس با کمک "توجه" انسان را با بُعد اسرارآمیزش آشنا می‌سازد. در این پژوهش، سعی بر آن است که چیستی و مکانیزم خلق معکوس به روشنی تحلیل شود و بدین منظور می‌باید نخست فلسفه آفرینش و مدل خلقت از نگرگاه سیمون وی بررسی شود و در قدم بعد، قانون جاذبه و عالم ضرورت را مورد واکاوی قرار داد و در ادامه به خودشناسی و انواع آن در نظام فکری سیمون وی اشاره داشت و در پایان به مدد مباحث از پیش طرح شده به فهم دقیق از خلق معکوس در اندیشه عرفانی و الهیاتی سیمون وی دست یافت.

1. St. John of the Cross
2. Bhagavad-Gita
3. self
4. Aeschylus

۲. پیشینه تحقیق

علی‌رغم عمق و تأثیرگذاری اندیشه‌های سیمون وی، ترجمه و تألیفی جدی از او به زبان فارسی صورت نگرفته است. تنها اثر سیمون وی که به زبان فارسی ترجمه شده، نامه‌ای به یک کشیش ترجمه فروزان راسخی همراه با مقدمه زیبای مصطفی ملکیان است که نشر نگاه معاصر آن را چاپ کرده است. با وجود کتاب‌های بسیاری کار سیمون وی پژوهان به زبان‌های گوناگون نگارش یافته است، معدود آثاری به زبان فارسی برگردانده شده است که می‌توان به کتاب سه آستانه‌نشین اثر دایا جینیس‌الن به ترجمه رضا رضایی، کتاب سیمون وی اثر آن بگلی، ترجمه هومن پناهنده و کتاب سیمون وی اثر استیون پلنت، ترجمه فروزان راسخی اشاره کرد. تنها اثر تألیفی که بخشی از آن به اندیشه‌های الهیاتی و عرفانی سیمون وی، آن هم به اختصار پرداخته است، کتاب رویاروشینان، به قلم مجتبی اعتمادی‌نیا است. در حیطه مقالات می‌توان به مقاله «فرآیند دریافت لطف الهی در عرفان سیمون وی» چاپ شده در مجله مطالعات عرفانی در شماره ۲۹، بهار و تابستان ۱۳۹۸ و «محنت در اندیشه سیمون وی» چاپ شده در مجله فلسفه دین در شماره تابستان ۱۴۰۰ است که به قلم سید مصطفی موسوی اعظم و زهرا قاسم زاده، نویسندگان مقاله فعلی، نگارش یافته است. اخیراً مقاله تحت عنوان «بررسی مقایسه‌ای تفکرات دوروتی زُئله و سیمون وی» به قلم جعفر فلاحی در مجله ادیان و عرفان در شماره پاییز و زمستان ۱۳۸۹ به چاپ رسیده است، اما هیچ‌کدام از مقالات نامبرده به ایده خلق معکوس به صورت مبسوط و تحلیلی نپرداخته‌اند.

۳. آفرینش

سیمون وی در مورد آفرینش این‌گونه می‌نویسد: "آفرینش از حرکت نزولی جاذبه و حرکت صعودی لطف و حرکت نزولی مرتبه دوم لطف تشکیل شده است. لطف قانون حرکت نزولی است" [۲۰، ص ۴]. با روشن شدن مفهوم آفرینش از نگاه وی می‌توان عمل خلق معکوس را درک کرد. ضمن اینکه آفرینش از آن خداست، اما خلق معکوس از آن انسان است، و انسان با خلق معکوس آن‌گونه که خدا می‌خواهد در آفرینش سهیم می‌شود.

همان‌طور که گفته شد اولین حرکت، حرکت نزولی جاذبه است. خدا از روی عشق، برای آنکه جهان خلقت و هر آنچه که در آن است وجود داشته باشد، از خدایی خود کناره‌گیری می‌کند. خدا که همان خیر مطلق، لایتناهی و فناپذیر است، از قلمرو

سلطنت خود کنار کشید تا سایر مخلوقات باشند [۱۱]. پس خدا با الوهیت‌زدایی (*Kenosis*)، یعنی تهی کردن خود از الوهیتش، آن هم از روی عشق، جهان خلقت را می‌آفریند که البته آفرینش تنها با این عمل کامل نمی‌شود. با کنارگیری خدا، ضرورتی بر جهان حکم‌فرما می‌شود که نسبت به خیر بی‌تفاوت و بیگانه است؛ زیرا ما و جهان خارج از خیر (خدا) واقع شده‌ایم، پس چگونه می‌توانیم با آن آشنا باشیم؟ در واقع خدا با انکار خدایی خودش و با حذف هستی‌اش (آنچه حقیقتاً هست خداست) ما و جهان را بیرون قرار داده است، تا وجود داشته باشیم. سیمون وی در توضیح این مسئله از عبارت *to exist* بهره می‌برد و اشاره دارد که ریشه اصلی آن به معنای "در بیرون گذاشته شدن" می‌باشد [۲۰، ص ۴]. از این رو، بزرگترین تناقض نزد سیمون وی، میان خدایی است که غائب است و هستی خود را کنار گذاشته است، و جهانی است که وجود دارد. خدایی که نیست و جهانی که هست!

جهان به وجود آمده در برگیرنده مجموعه‌ای از نیروهاست که وی آن‌ها را قوانین ضرورت می‌خواند که گریز ناپذیرند. پس مطابق با گفته سیمون وی، پیامد این کنارگیری عالم ضرورت است. گویی خدا با کنارگیری از خدایی خود، یک فاصله میان خودش و خدا به وجود آورد و این فاصله را ضرورت که در برگیرنده مکان، زمان و قوانین حاکم بر جهان ماده است، تشکیل می‌دهد [۱۳، ص ۱۲۷]. قوانین ضرورت در غیاب خدا، خلاف حرکت صعودی لطف در حرکتند. حرکت لطف^۱ که از جانب خداست به شکل طبیعی، یک حرکت صعودی است، اما در غیاب خدا نیروهای حاکم بر جهان خلقت به گونه‌ای دیگر در جریان هستند. در میان این نیروها، نیروی جاذبه از همه قدرتمندتر است. از نظر سیمون زمان در کنار مکان و ماده از اساسی‌ترین و اولین شکل ضرورت هستند و شکل دوم ضرورت، جاذبه است [۱۱].

شاید قانون جاذبه زمین تاکنون برای انسان‌ها صرفاً یک قانون فیزیکی بوده است که به وسیله نیوتن کشف شده و تنها بر امور مادی و جسمانی حاکم باشد؛ اما، همان‌طور که نیروی جاذبه بر دنیای مادی حکم فرماست و همه اشیاء مادی را به سمت پایین می‌کشد (مگر آنکه نیروی دیگری مداخله کند)، تمام حرکات طبیعی روح نیز توسط قوانینی مشابه قانون فیزیکی جاذبه کنترل می‌شوند (مگر آنکه یک نیروی فراطبیعی مداخله کند). پیروی روح و جان آدمیان از این قانون آن‌ها را تنزل می‌دهد [۲۰، ص ۱]. سیمون

وی از نیروی فراطبیعی "لطف" سخن به میان می‌آورد که متمایز از جاذبه است. اگر جاذبه حاکی از نیروهای جهان طبیعی باشد که همه موجودات را از نظر فیزیکی، مادی، و حتی اجتماعی مطیع می‌کند، و بدین ترتیب به‌عنوان یک "کشش" رو به پایین در حرکت است، لطف، به‌عنوان یک وزنه تعادل، محرکی از طرف خداست. لطف در ضرورت جهان رسوخ می‌کند و برای جهت‌یابی، هماهنگی، و متوازن کردن وارد عمل می‌شود [۱۱].

هرچند نیروی جاذبه به‌طور طبیعی حرکتی نزولی دارد و موجب سقوط آدمی می‌شود، اما سیمون وی آن را معادل با شر نمی‌داند؛ زیرا نیروی جاذبه و حتی تمام قوانین ضرورت که بر جهان ماده حکم فرماست، همگی تابع و منقاد اراده خدا عمل می‌کنند که ناشی از عدم حضور خداست. به گفته وی غیرممکن است که خدا در آفرینش حضور داشته باشد مگر با غیبتش [۱۴، ص ۴۱۹].^۱ با این حال پیروی از نیروی جاذبه موجب سقوط آدمی است، زیرا انسان برخلاف سایر موجودات هوشمند است و قادر است مسیر دیگری را انتخاب کند. در همین راستا سیمون وی معتقد است، تنها چیزی که در قدرت آدمی است حرکت نزولی است و حرکت صعودی از جانب انسان موهومی و تخیلی خواهد بود [۱۷، ص ۲۹۷]. انسان نمی‌تواند با قدرت اراده خویش در جهت صعودی حرکت کند، زیرا این قدرت موهومی است و از نظر او تنها اراده الهی است که حاکم است و انسان تنها می‌تواند میان آنچه خیر است و آنچه خیر نیست یکی را انتخاب کند - که جلوتر به آن پرداخته خواهد شد. - در گام بعدی آفرینش، حرکت صعودی لطف آمده است، زیرا لطف به‌طور طبیعی تمایل به صعود دارد نه نزول. از نگاه سیمون وی حرکت اول از طرف نیروی جاذبه یک حرکت طبیعی به سمت پایین است و حرکت مرتبه اول لطف به سمت بالا نیز یک حرکت طبیعی و صعودی است، اما آنچه می‌تواند به شکل فراطبیعی عمل کند و باعث نجات آدمی شود حرکت نزولی لطف است [۱۴، ص ۳۰۸].

۴. لطف: قانون حرکت نزولی

در اندیشه سیمون وی، جدایی خدا از خودش معنایی جز عشق ندارد؛ عشق به خودش و عشق به مخلوقاتش. خدا برای وجود مخلوقاتش از جدایی خود کناره گرفت، حال انسان

۱. به عبارتی خدا با عدم حضورش باعث ایجاد جهان خلقت با تمام قوانینش شده است، اما وی عشای ربانی را یک استثناء از حضور خدا در جهان می‌داند [4, 1956: p. 593].

که در دورترین فاصله از خدا قرار گرفته آن هم فاصله‌ای به ضخامت زمان، مکان و ماده، چگونه قادر است به خدا عشق بورزد؟ کرشنا به ارجونا در گیتا چنین می‌گوید: "آنجا که نیکوکاری از رونق بیافتد و تبه‌کاری بالا گیرد، من در قالب تن مجسم شوم و در میان مردم آیم تا [از] اساس خیر نگهبانی کنم و بنیاد شر براندازم" [۳، ص ۹۳]. سیمون وی نیز راه نجات بشریت را صلیب می‌داند، پس خدا برای رهایی انسان در قالب مسیح مصلوب تجسد یافت [۲۰، ص ۸۸]. برای آنکه آدمی فاصله میان خود و خدایش را تشخیص دهد ضروری است که خدا برده‌ای مصلوب شده شود. زیرا که انسان فاصله را جز در جهت‌ی سرایشی و رو به پایین تشخیص نمی‌دهد [همان، ص ۸۹]. انسان به‌طور طبیعی در سمت جاذبه حرکت می‌کند، پس خدا با حرکت نزولی لطف به یاری انسان می‌آید. خدا یکبار برای وجود انسان از خدایی خود کناره گرفت، حال به خاطر نجات او در قالب مسیح تجسد یافت و خود را برده‌ای مصلوب ساخت؛ یعنی خود را محدود به زمان، مکان و سازوکار جهان ماده ساخت. پس تنها امری که می‌تواند فاصله میان انسان و خدا را به یک پُل تبدیل کند، حرکت نزولی است نه حرکت صعودی [۱۴، ص ۴۰۰]. به همین خاطر، حرکت نزولی مرتبه دوم لطف است که حقیقتاً فراطبیعی است.

در آفرینش، همان‌طور که خدا خودش را از الوهیتش تهی می‌کند و به این الوهیت هیچ تعلق خاطر ندارد تا آدمی و جهان تحقق داشته باشند، در خلق معکوس نیز انسان باید با تقلید از خدا خودش را از آنچه که به او داده شده است، تهی کند و هیچ عدم تعلق به آن نداشته باشد تا بتواند بدین نحو در خلقت آن‌گونه که خدا می‌خواهد سهیم شود. اگر انسان بخواهد در این مسیر گام بردارد، ابتدا باید با حرکتی نزولی مسیر رستگاری خویش را آغاز کند، از این‌رو لازم است تا در این مسیر اندکی خود را بهتر بشناسد تا بتواند درک صحیحی از حرکت نزولی و رضایت دادن به قوانین ضرورت در مسیر خلق معکوس داشته باشد.

۵. انواع آگاهی نسبت به خود و چیستی واقعیت

از نظرگاه سیمون وی، خلق معکوس دروازه بزرگی است به سوی دانش معطوف به خود یا همان خودشناسی. انسان از خلال این نوع خودشناسی، بینشی ژرف نسبت به خدا، جهان و انسان پیدا می‌کند و واقعیت را به گونه‌ای دیگر در می‌یابد. از این‌رو، می‌بایست نحوه خودشناسی خلق معکوس را بررسی کرد.

انسان می تواند بین سه نوع از آگاهی نسبت به خودش تمایز قائل شود:^۱ نخست؛ در مقام سوژه، دوم؛ در مقام اُبژه و در نهایت در مقامی که ترکیب دو مورد قبل است، یعنی هم سوژه باشد و هم اُبژه [۱۹، ص ۱۰۰]. سیمون وی طبیعی‌ترین روش برای آگاهی نسبت به خود را در مرحله سوم جستجو می‌کند. در نگاه نخست؛ انسان همواره علاقه‌مند است که به شکل فعالانه و نه منفعلانه در هر چیزی حضور داشته باشد. بنابراین، برای او لذت بخش است که در مرکز عالم قرار گیرد و آگاهی به شکل سوپژکتیو به مذاقش خوش‌تر است. ایرادی که بر این نوع شناخت وارد می‌شود این است که او به عنوان یک انسان فراموش می‌کند که دارای قدرتی محدود است.

در دومین گونه از شناخت، شخص به زندگی نگاه می‌کند، بی‌آنکه علاقه‌ای به خودش بیش از چیز دیگری داشته باشد. او خود را به‌مثابه یک شیء می‌بیند و در این مقام نقشی منفعل دارد. سیمون وی معتقد است که پرسش از هویت شخصی به طور دقیق زمانی مطرح می‌شود که آدمی نسبت به خودش هم به‌مثابه سوژه و هم اُبژه به‌طور همزمان آگاهی داشته باشد [همان، ص ۱۰۱]. به عبارت دیگر، بهترین نوع خودشناسی آنی است که هم مبتنی بر سوژه-اُبژه باشد؛ اما اصولاً انسان بیشتر می‌پسندد که خودش را محور هر چیزی قرار دهد. از این رو سیمون وی، معتقد است که این نوع نگرش یعنی دیدگاه سوپژکتیو مطلق، آسیب‌هایی را به همراه دارد که مانع از نیل به واقعیت می‌شود. بدین ترتیب، انسانی مخاطب قرار می‌گیرد که در جایگاه سوژه قرار دارد، چرا که برای تحقق خلق معکوس باید ابتدا چنین نگرشی را اصلاح نمود، در غیر این صورت نه تنها نمی‌توان به خلق معکوس رسید، بلکه انسان همواره در شناخت نسبت به خودش در یک گمراهی باقی می‌ماند که هر چیزی در سلطه و قدرت اوست. این نوع نگرش، همچون مانعی است برای ندیدن ابعاد دیگر زندگی انسان.

بر پایه انسان‌شناسی سوپژکتیو، انسان بنا بر تجربیاتش گمان می‌کند در مرکز جهان واقع شده است و می‌پندارد مرکز فضا است و زمان همان‌گونه است که خودش تجربه می‌کند. این چشم‌انداز خیال‌گونه، توهمی است که مبنای شناخت انسان نسبت به خویش و

۱. این شیوه دسته‌بندی از نگاه سیمون وی است، اما می‌توان با توجه به علوم جدید و روانشناسی مدرن روش‌های دیگری را در کسب این نوع آگاهی نسبت به خود افزود. چون این نوشتار صرفاً بررسی اندیشه وی است، پس از آوردن نگرش‌های گوناگون که با نگاه سیمون وی همخوانی ندارد، به‌منظور جلوگیری از ملال‌آور شدن بحث خودداری شده است.

دیگر چیزهایی موجود در جهان می‌شود. "جهان من ...، زندگی من ... " عباراتی آشنا که آدمی براساس آن‌ها شکل زندگی‌اش را می‌سازد. همه چیز حول محور **من** بیان می‌گردد و انسان محوری به شکل بارزی در آن نقش اساسی دارد، به نحوی که انسان حاضر نیست از وجهی دیگر به امور بنگرد. گویی گفتن **من**، تنها دارایی انسان است که با آن هویت، شخصیت و قدرتش را نشان می‌دهد، تا جایی که هیچ چیزی نمی‌تواند آن را از بین ببرد، چون همه چیز بر مبنای آن شکل می‌گیرد. برای انسان ناگوار خواهد بود که بخواهد از گفتن **من** که گمان می‌کند تنها دارایی‌اش است دست بکشد.

آدمی با محوریت **من**، شروع به ساختن بنایی خیالی به نام **خود** می‌کند. هر چیزی که نموداری از **من** را نشان می‌دهد بیانگر **خود** است. اموری چون شخصیت که خودش شامل جایگاه اجتماعی و فردی انسان است، احساسات، اعمال و حتی اندیشه انسان به **خود** تعلق دارد. متأسفانه هر آن چیزی که به **خود** ربط دارد، از دست رفتنی است و همواره این **من** است که سازنده روابط است. سیمون وی برای نمونه در مورد اندیشه که جدا از **من** است چنین می‌آورد: "تنها راه برای قضاوت کردن اندیشه‌ها آن است که آن را در فاصله قرار دهیم. در این صورت تفکر کننده به عنوان فاعل شناسا از اندیشه‌هایش به مثابه مفعول شناسا جدا می‌شود. در این حالت فرد می‌تواند اندیشه‌هایش را به عنوان نتیجه، مورد بررسی و آزمون قرار دهد. اگر شخص خودش را با اندیشه‌اش اشتباه بگیرد، گم شده است" [همان، ص ۱۹۳]. این عمل در روانشناسی خودنگری^۱ نامیده می‌شود و روانشناسان از آن برای خودشناسی بهره می‌برند. از آن جایی که سیمون وی اندیشه را به **خود** نسبت می‌دهد و **خود** را نمودی از **من** می‌بیند که در برگیرنده حقیقتی نیست، زیرا ناپایدار و از بین رفتنی است، پس درون‌نگری را روش مناسبی برای خودشناسی نمی‌داند. در حقیقت **خود** برآمده از توهم و خیال‌اندیشی آدمی است، چون انسان نمی‌تواند هیچ بودن خویش را تاب بیاورد، شروع به ارزش‌گزاری و پرورش خود بر اساس محوریت **من** می‌کند. از نظر سیمون وی، سرآغاز خودشناسی از جایی شروع می‌شود که فرد میان **خود** و **من** تفاوت قائل شود و می‌گوید: "در همه موقعیت‌ها انسان بودن آن است که بدانیم چگونه **من** (I) را از **خود** (self) جدا کنیم و این وظیفه‌ای است که پایانی ندارد" [۱۹۳، ص ۱۹].

درنگاه افلاطونی، در می‌یابیم که سیمون وی، جهان را به مثابه غار افلاطون می‌داند.

در غار زنجیرهایی که فرد را محدود ساخته‌اند، بافته شده از تخیلات هستند. ذهن به‌وسیله متصل شدن به گذشته و فانتزی‌های آینده، شروع به تصویرسازی و خیال‌اندیشی می‌کند و این چنین نگاه فرد را محدود می‌سازد، گویی با غل و زنجیر آدمی را به‌جایی محکم بسته باشد. سایه‌های روی دیوار، وضعیت‌های منفعلی هستند که در حقیقت چیزی نیستند جز self یعنی خود که به واسطه درون‌نگری فهم می‌شوند [۱۹، صص ۱۹۹، ۱۲۰]. این سایه‌ها تنها بیان‌گر جریان اندیشه فرد است که آدمی با یک فاصله به تماشای آن نشسته است. با این توضیح، واقعیت (خیر)، درون غار یافت نخواهد شد، به همین دلیل از نظر وی که واقعیت تنها خداست در جهان (غار) غائب است و تا زمانی که انسان همه چیز را با محوریت صرف من می‌بیند و به پردازش امور حول محور من می‌پردازد، جز بزرگ کردن خود، که سایه‌های روی دیوار است کاری انجام نمی‌دهد و درکی از خدا که واقعیت است، نخواهد داشت.

۷. گناه و توهم می‌گویند: «من»^۱

انسانی که همه چیز با محوریت من برایش قالب می‌گیرد و چنین می‌پندارد هر چیزی در ید قدرت اوست، در واقع نگاهش را محدود کرده است و قادر به دیدن آنچه واقعی است نیست. سیمون وی تنها خدا را آن واقعیت حقیقی می‌داند که غائب است، در حالی که انسان خویش را در مرکز جهان فرض می‌کند. طبق نظر وی چنین انسانی با چنین نگاه محدودی نمی‌تواند خدا را در چنین جایگاهی با محوریت من دوست داشته باشد [۱۴، ص ۳۳۱].

در اندیشه سیمون وی آن چیزی که در انسان طغیان می‌کند و از اطاعت و تسلیم شدن سر باز می‌زند، اراده^۲ است. اراده در انسان می‌گوید من، و این گفتن من ذات گناه^۳ یا شر داوطلبانه^۴ است. اراده همان چیزی است که در موجودات گناه می‌آفریند. به باور سیمون وی این اراده انسان است که معادله شر و معصومیت را در طبیعت بر هم می‌زند [۸، صص ۱۲۰ و ۱۲۱] و در این باب چنین می‌آورد: "خود تنها سایه‌ای است که گناه و خطا می‌گسترانند و به هنگام توقف نور الهی فراگیر می‌سازند، و من این سایه [خود] را به‌عنوان یک هستی بر می‌گزینم" [۲۰، ص ۴۰]. پس به عبارتی صریح‌تر گفتن

1. I

2. Will

3. Essence of Sin

4. Voluntary Evil

من از جانب اراده انسانی ذات گناه است و خود که نمودی از آن است سایه آن گناه. با این حال، انسان به واسطه دانشی که نسبت به خیر و شر دارد، برایش این امکان مهیا می شود که به طور داوطلبانه بخواهد در خلقت سهیم شود و شرکت کند. در این جا انسان به شکل اختیاری در جهت شر حرکت می کند و اراده این گونه است که به عنوان مرکزی که می گوید من و ادعاهایی برای خودش دارد، متمایل است که در آفرینش نقش داشته باشد. انسان در جایگاه سوژه، خودش را در مرکز جهان می بیند و متوجه خلقت محدودش نیست.

خدا از انسان می پرسد "آیا می خواهید خلق شوید؟" و انسان پاسخ می دهد "آری". او هنوز و در هر لحظه از انسان ها این سوال را می پرسد، و آدمی در هر لحظه چنین پاسخ می دهد: "آری" [۱۲، ص ۲۱۱]. انسان به عنوان موجودی که می خواهد همواره در هستی وجود داشته باشد و ادعای قدرت،^۱ حیثیت،^۲ و حق گفتن من را داشته باشد و در این توهم زندگی کند که چیزی هست، پاسخ بله را انتخاب می کند؛ زیرا نمی تواند به هیچ بودن رضایت دهد. انسان نمی تواند بپذیرد که در معرض ضرورت،^۳ مکان^۴ و زمان^۵ قرار گرفته است و موجودی است محدود. او می خواهد در آفرینش سهیم باشد و از تمام این حدود بگذرد. حتی آدمی تلاش می کند تا زمان، مکان و قوانین ضرورت را با محوریت من تعریف کند، گویی بدون من هیچ یک معنا و مفهومی ندارند!

اولین گام عرفان عملی سیمون وی از این نقطه شروع می شود: انتخاب میان چیز بودگی^۶ و هیچ بودگی.^۷ در باور سیمون، تنها یک خیر وجود دارد و آن هم خیر ماوراء طبیعی است که تنها زمانی حاصل می شود که انسان از چیزبودگی خود بگذرد و به هیچ بودگی رضایت دهد [۱۵، ص ۲۳]. انسان به دلیل داشتن بُعد مادی، نمی تواند این هیچ بودگی را بپذیرد؛ چرا که بخش زیادی از آگاهی های انسان از طریق همین بُعد مادی صورت می گیرد. او در این مورد چنین اظهار می کند: "باید عاشق هیچ بودن باشم. چقدر وحشتناک می بود اگر چیزی می بودم! باید هیچ بودن را دوست بدارم، باید عاشق هیچ بودنم باشم. باید با آن بخشی از روح عشق بورزم که آن سوی پرده است، چرا که آن

-
1. Power
 2. Prestige
 3. Necessity
 4. Space
 5. Time
 6. Being something
 7. nothingness

بخشی از روح که نزد آگاهی [از طریق بُعد مادی] قابل ادراک است، نمی‌تواند هیچ بودن را دوست داشته باشد. برایش دهشتناک است. هرچند ممکن است باور داشته باشد که هیچ بودن را دوست دارد، در حقیقت چیزی جز هیچ بودن را دوست دارد" [۲۰، ص ۱۱۱].

هیچ بودن از این حیث نزد سیمون وی ارزشمند است که او واقعیت و وجود^۱ را یک سنخ نمی‌داند؛ بلکه دو چیزاند [۱۴، ص ۳۱۱]. انسان در حالی واقعیت را در وجود و آنچه که هست جستجو می‌کند، که سیمون وی آن را در نبودن هویدا می‌سازد، در آنچه که نیست و غائب است. جهان، برای انسان بیان‌گر وجود است، اما برای سیمون وی تنها قلمرو سلطنتِ نموده‌هاست [همان، ص ۷۶]. زیرا در باور او واقعیت هرگز در چیزی که به انسان داده شده [یعنی وجود] یافت نمی‌شود، اما با آنچه به ما داده شده است در ارتباط است [همان]. آنچه به آدمی داده شده، وجود و هستی است و اگر فرد بخواهد واقعیت را در وجود و آنچه که هست جستجو کند جز خدای توهمی چیزی نخواهد یافت [همان، ص ۱۵۷]. وی نیز همانند اسپینوزا، شناخت از طریق حواس و ماده را ناقص و توهمی می‌انگارد و همچون رواقیون جسم را از قوه تشخیص بی‌بهره می‌داند. پس برای درک واقعیت باید از نقطه نظر مادی دست کشید و نگاه را به سمت خیر چرخاند که یگانه واقعیت در خارج از جهان است. بنابراین، اگر در هستی‌شناسی وی، فرد نتواند تفکرات برآمده از منیت را از خود خارج کند، آنگاه تصوراتی را حقیقت می‌پندارد که در واقع باطل‌اند و وجود حقیقی ندارند. انسان خودبزرگ‌بین به چیزی هستی می‌دهد که گمان می‌کند متعلق به اوست و آن را تنها دارایی خودش می‌داند، در حالی که غیر از خطا در اندیشه نیست. خدا با تهی کردن خودش از الوهیتش، باعث خلقت ما شده است و ما به اشتباه واقعیت را در چیزی می‌یابیم که وجود دارد؛ در حالی که چیزی که وجود دارد تنها نمودی از واقعیت است. **خود** فقط یک بازنمایی از **من** است، بازنمایی از چیزی که نه به آدمی تعلق دارد و نه اصلاً وجود دارد؛ زیرا هستی حقیقی غائب است و نمی‌توان آن را در چیزی که وجود دارد، جستجو کرد. سیمون وی، پیوسته تلاش دارد تا انسان را با واقعیت آشنا کند و دائماً از مخاطب می‌خواهد تا به هر طریقی از تخیل‌ورزی و توهم دوری کند. ذهن انسان همواره آماده است تا شروع به تصویرسازی از اموری کند که به آن‌ها علاقه‌مند است و آن امور را چنان ترسیم می‌کند که حتی در برخی امور نمی‌توان

1. existence

تفاوتشان را با واقعیت تشخیص داد.

۷. خلق معکوس

سیمون وی در تعریف خلق معکوس این چنین می‌آورد: "باعثِ خلقِ چیزی شدن که خلق نشده است" [۲۰، ص ۳۲]. اگر بخواهیم مفهوم این عبارت را دریابیم باید تفسیر سیمون از خلقت را بدانیم. خلقت به کمال عشق است و خدا به ما عشق می‌ورزد، و از سوی دیگر خدا از طریق ما به خودش عشق می‌ورزد؛ زیرا آن‌هنگام که خدا خودش را از الوهیتش تهی کرد تا ما باشیم، ما انسان‌ها در میان خدا و خدا قرار گرفتیم؛ بدین‌سان خدا با عشق ورزیدن به ما در حقیقت به خودش عشق می‌ورزد، چون خدا تنها می‌تواند به خودش عشق بورزد. این جاست که خلق معکوس معنا پیدا می‌کند؛ وقتی سیمون وی می‌گوید: "... آنکه به ما هستی را می‌بخشد، به پذیرش نبودن در ما عشق می‌ورزد" [همان]. پس همان‌طور که خدا خودش را از الوهیتش تهی کرد و به آن هیچ‌گونه تعلق خاطری نداشت تا ما باشیم، حال این انسان است که باید خودش را از آنچه هست تهی کند و به آن هیچ نوع تعلق خاطری نداشته باشد، تا حقیقتاً وجود داشته باشد! وی این چنین تقلید کردن انسان از خداوند در آفرینش را خلق معکوس می‌خواند، گویی چیزی نبوده و اکنون خلق شده است!

خدا به انسان هستی‌ای داده و هر لحظه آن‌را از ما طلب می‌کند و انسان آن‌هنگام قادر است واقعیت را درک کند که اطاعت کردن به‌مثابه اراده، آن‌گاه که می‌گوید من، را رد کند و اطاعت کردن به‌مثابه رضایت^۱ در قالب عشق را بپذیرد. این مسئله زمانی رُخ می‌دهد که وقتی خدا از انسان می‌پرسد: "آیا می‌خواهید خلق شوید؟" انسان پاسخ دهد: "خیر". به گفته وی، کافی است تنها بخشی از روح پاسخ منفی دهد، این پاسخ به مرور در سرتاسر روح گسترش پیدا خواهد کرد [۱۷، ص ۲۱۱]. آن زمانی که آدمی چنین پاسخی را می‌دهد، یعنی نمی‌خواهد بیش از این در مرکزیت جهان قرار گیرد و چیز بودگی خویش را انکار می‌کند.

پس اراده انسانی، این پتانسیل را داراست که خودش را به‌جای نیروی جاذبه به لطف بسپارد و از آن اطاعت کند و به شکل داوطلبانه آن حالت طبیعی خودش -وضعیت گناه- را که به آن شکل خلق شده است کنار بگذارد؛ زیرا انسان اندیشمند بر خلاف سایر

1. Consent

موجودات در این وضعیت، قدرت انتخاب دارد و این تصویر واقعی خدا در مخلوق است؛ به این دلیل که خدا از قدرت خود صرف‌نظر کرد و برده شد و خود را به واسطه حدود ضرورت به زنجیر کشید [۱۴، ص ۹۱]. خدا به شکل خودخواسته و از روی عشق، از الوهیت خود دست می‌کشد و خودش را محدود می‌سازد، تا مخلوقات به طور مستقل وجود داشته باشند و برای نشان دادن راه نجات به انسان، در هیئت مسیح مصلوب تجسد یافته است.

حال که خدا با آن عظمت لایتناهی چنین مسیری را برای نجات انسان برگزیده، چرا انسان این وجود ناچیز را که همه چیز می‌انگارد، به خاطر عشق به واقعیت انکار نکند؟ انسانی که خود را در مرکز جهان می‌بیند، وابسته و دلبسته به شرایط موجود، موقعیت شخصی، علائق و سلیقه‌هاست. چنین انسانی به اشتباه بر این اندیشه است که خود را دوست دارد. این در حالی است که او تنها نگرشی اشتباه نسبت به خودش دارد، او در واقع دچار اِگوئیسم^۱ - خودمحوری - شده است. آنچه باید دانست این است که هیچ چیز در این جهان نمی‌تواند مرکز جهان واقع شود، چرا که مرکز جهان، بیرون از این جهان است. و هیچ چیز در این جهان حق گفتن من را ندارد مگر خداوند. پس انسان باید این قدرت موهومی و این حس اول شخص بودن را کنار بگذارد و رها کند [۱۴، ص ۱۷۴]. برای این کار باید ابتدا خیال‌اندیشی و امور موهوم را متوقف سازد. کناره‌گیری از تخیلات منجر به ترک خود و باطل شمردن هستی آن می‌شود.

محو خود یا به عبارتی کنار گذاشتن خود یعنی انقطاع. این نوع انقطاع در حقیقت تقلید از انقطاع خدا در آفرینش است. به یک معنا خدا از همه چیز بودن در خلقت کناره گرفت. حال انسان باید از خدا در خلقت، تقلید کند و از چیزی بودن کناره‌گیری کند. این تنها راهی است برای درک خیر. [همان، ص ۱۹۳]. در اندیشه سیمون وی دانستن این نکته که خلقت از سوی خدا، انبساط خود نیست، بلکه کناره‌گیری از خود و خودداری از خود است نقش محوری دارد [۱۳، ص ۱۴۵]. زمانی که فرد به این مرحله برسد، نگاهی دیگر به خود و جهان خلقت خواهد داشت، آن‌گاه از این عالم توهمی که برای خود ساخته است، خارج خواهد شد. این چنین تقلید کردن از انقطاع خداوند در خلق معکوس، بازتاب اندیشه افلاطون در تیمائوس است که در آن جهان تصویر و تقلیدی از خیر است [۱۱]. بازتابی افلاطونی که رنگ و بوی مسیحیت به خود گرفته است. با این

¹ Egoism

حال خلق معکوس تنها تقلیدی از انقطاع خدا از الوهیتش نیست، بلکه خلق معکوس برای سیمون وی، عملی است منفعلانه.^۱ اما مراد از عمل منفعلانه چیست؟

ظاهراً مراد از عمل منفعل همان ترک فعل است. در عمل خلق معکوس پس از ترک دل بستگی‌ها و خیال‌اندیشی‌ها باید تنها چشم به راه بود؛ زیرا تلاش در راستای حرکت صعودی انسان را تنها دچار اوهام و خیالات می‌کند و منیت‌اش را افزایش می‌دهد؛ چرا که همسو با میل اراده عمل می‌کند. بدین ترتیب، با چشم‌براهی به جای اینکه اراده نقش داشته باشد، توجه نقش خواهد داشت. باید دانست که در نگاه وی، خدا این امتناع را دوست دارد، زیرا آن زمان که انسان از این هست بودن می‌گذرد و چشم‌پوشی می‌کند، آن هم با رضایت کامل، خودش را بدین شکل از هر چیزی خالی کرده است که با توجه به تهی شدن، برابر با خدا می‌شود [۱۷، ص ۲۹۷]. زمانی که آدمی خود را محو می‌کند، یک خلأ به وجود می‌آید و چیزی باید این تهی بودن را پر کند: لطف الهی یا خیال‌اندیشی. انسان تنها می‌تواند پس از ترک عمل (ترک چیزی بودن)، انتخاب کند: خیر یا شر.

فهمی که سیمون وی از خلأ^۲ دارد بی‌شباهت با خلأیی که در آیین بودیسم مطرح می‌شود، نیست. زمانی که انسان خودش را از تمام امور ناپایدار و تغییر پذیر تهی کند، در یک وضعیت طبیعی ذهنی قرار می‌گیرد که به آن *sunyata* یا خلأ گفته می‌شود. این وضعیت برابر با نیست‌انگاری^۳ نیست، بلکه به معنای حقیقت لایتناهی است که نماینگر واقعیت است. پس فرد باید از هر چیزی حتی خود "تهی بودن" هم قطع تعلق کند تا بتواند خلأ حقیقی را درک کند [۷، ص ۲۸۳]. بدین ترتیب، خلأ نیستی یا نبودن در آیین بودا نیست، بلکه زمینه‌ساز خرد نامتناهی است و قائم به خود نمی‌باشد؛ به همین دلیل نمی‌توان هیچ ویژگی‌ای را به آن نسبت داد؛ زیرا هر چه را به آن نسبت دهیم یا امور وابسته است یا تغییر پذیرند.

بنابراین همان‌طور که خدا به الوهیتش هیچ وابستگی و تعلق خاطری ندارد و با انقطاع از آن موجب خلقت می‌شود، انسان نیز با انقطاعی مشابه یعنی قطع تعلق کامل از هر آنچه که هست مثل زمان [گذشته و آینده]، خود [هرآنچه حول محور منیت می‌گردد] و حتی خود تهی [یعنی خلأ]، در انتظار لطف الهی می‌نشیند. ناگفته نماند تاب‌آوری چنین خلأیی دشوار است، زیرا در حین تاب‌آوری (پذیرش هیچ بودن)، فرد

1. Passive activity

2. void

3. Nihilism

حتی نباید چشم‌داشتی داشته باشد، نه در جستجوی پاداشی باشد و نه آن‌را به منظور کيفر اعمالش ببیند که اگر چنین باشد، نشانه فرومایگی است.

۸. رابطه خلق معکوس و فنا

در نظام فکری سیمون وی تمایز میان فنا^۱ و خلق معکوس وجود دارد که به منظور فهم این تفاوت نخست باید چگونگی محو خود و رسیدن به انقطاع کامل را دانست. در اینجا جا دارد به دو مفهوم محنت و توجه در عرفان سیمون وی اشاره کرد که قادرند منیت را از انسان بگیرند. به باور سیمون، حقیقت محنت آن زمانی است که فرد با حقیقت فناپذیر خود مواجه می‌شود که غیر قابل انکار است. به عبارتی محنت انسان را مجبور می‌کند، تا با نیستی خود روبه‌رو شود.

محنت حقیقی زندگی را متوقف کرده و آن‌را بی‌ریشه می‌سازد و به تمام جنبه‌های آن زندگی، اعم از اجتماعی، روانی و فیزیکی، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، یورش می‌برد [۱۳، ص ۸۳]. به بیان دقیق‌تر، درک محنت در عمق روح شخص همان درک نیستی است [۱۶، ص ۲۷]. از این‌رو، اگر انسان خواهان رسیدن به حقیقت محنت است، باید خود را از میان بردارد و نبود خود را تجربه کند: "حقیر دانستن خود نیز راهی برای عبور به حقیقت است. این مرگ روح است. به این علت است که نمایش عریان محنت، روح را به لرزه می‌اندازد، مانند لرزشی که در نزدیکی زمان مرگ به وجود می‌آید" [۶، ص ۱۸]. نمی‌توان هولناک بودن این تجربه نیستی را انکار کرد، اما با این حال، این ترس رستگاری‌بخش است و راهی به سوی شناخت خداست. به همین دلیل محنت عاملی می‌شود که منیت را از میان بردارد و زمینه ساز آن خلایی شود که برای ورود لطف الهی لازم است.^۲

در ارتباط با توجه نگرش به گونه‌ای دیگر است؛ زیرا توجه تام و کامل از نگاه وی همان واقعیت است و در ارتباط با آن چنین می‌آورد: "خداوند توجه است که حواس پرتی در آن راه ندارد" [۱۷، ص ۱۴۱]. چنین سطح بالایی از توجه در تنهایی و در عمل ساکت ذهن رخ می‌دهد. اما نه در تنهایی فیزیکی و نه در هر نوع سکوت ذهنی که با ماده در ارتباط است؛ بلکه در تنهایی روحی که ذهن فراتر از جهان آکنده از درد و رنج گام می‌نهد تا به

1. destruction

۲. برای مطالعه بیشتر در باب اندیشه «لطف الهی» و «محنت» از دیدگاه سیمون وی به دو مقاله «فرایند دریافت لطف الهی در عرفان سیمون وی» چاپ شده در مجله مطالعات عرفانی و «محنت در اندیشه سیمون وی» چاپ شده در مجله فلسفه دین به قلم نگارندگان می‌توان مراجعه کرد [۴].

شناخت صحیحی نسبت به خویش، خدا و جهان برسد. هر نوع تنهایی و سکوت ذهنی که با ماده پیوند دارد، معرفت‌بخش نخواهد بود و تنها یک خیال‌اندیشی است که باید از آن حذر کرد [۱۴، ص ۱۲]. تنهایی همراه با توجه چنان ارزشمند است که آدمی را به عشق ناب نائل می‌کند و دروازهٔ خرد را بر او می‌گشاید [۲۰، ص ۶۴]. باید از تمام تخیلات دست کشید تا بتوان راهی برای ورود آنچه غائب است اما حقیقی است مهیا کرد. از نظر سیمون وی عشق همان توجه نابی است که همه چیز را کنار می‌گذارد و معطوف واقعیت می‌شود و انسان در رهگذر چنین عشقی است که از تمام منیت خود کناره‌گیری می‌کند و با خلایی که به وجود می‌آید به انتظار لطف الهی می‌نشیند.

در تقلید کردن از خدا در خلقت، آدمی به دو روش عمل می‌کند که یکی واقعی و دیگری ظاهری است: یکی به روش محافظت که واقعی است و هیچ اثری از من در آن باقی نمی‌ماند؛ دومی به روش فنا که ظاهری است و می‌توان آثار من را در آن مشاهده کرد [۱۴، ص ۱۸۳]. خلقت یا ظهور، فعل خداست و محافظت عملی است که انسان باید انجام دهد. اما پیش از آنکه محافظت صورت گیرد، باید فنا انجام شود، به گفتهٔ وی فنا نباید از روی شانس یا بر حسب اتفاق رخ دهد و میزان تحقق فنا به شخصیت هر فرد بستگی دارد؛ مثلاً در برخی افراد میزان فنا بیشتر است و در برخی کمتر. پس از اینکه فنا صورت گرفت، یعنی منیت از میان رفت، باید عمل محافظت آغاز شود، محافظت از خلأ همان عملی است که از سوی طالب حقیقت باید صورت گیرد. وی محافظت را مانند فرمانبرداری، یک عمل منفعلانه می‌داند [همان، صص ۸۲، ۸۳]. یعنی لازم نیست که فرد کاری انجام دهد، تنها باید با توجه کامل در انتظار باشد و اجازه ندهد امور توهمی یا تخیلی خلأ را پُر کنند. نکتهٔ دیگری که وی به آن اشاره می‌کند، اینکه فنا باید از همان نگاهی صورت گیرد که قرار است محافظت انجام شود؛ یعنی هر دو باید در یک راستا و با یک هدف باشند. گاهی فنا بر حسب اتفاق رخ می‌دهد یا با هدف دیگری صورت می‌گیرد، باید دانست که لزوماً هدف فنا و محافظت باید یکی باشد تا مؤثر باشد.

چرا باید هدف فنا و محافظت یکی باشد؟ زیرا گاهی محنت بیش از حد منیت را از انسان می‌گیرد؛ اما آگاهانه نیست یا توجه آدمی را تا مرحلهٔ سکوت ذهنی پیش می‌برد، اما با قصد و هدف دیگری. انسان‌ها اصولاً در زندگی اهداف گوناگونی دارند و شاید یکی از بزرگ‌ترین خواسته‌های انسان خوشبختی و رسیدن به آرامش باشد، اما آنچه از نگاه سیمون انسان را به تعالی می‌رساند کشف واقعیت است که باید تنها دغدغهٔ او باشد که با خود همه چیز را به ارمغان می‌آورد. با توضیحات فوق، فنا غیر از خلق معکوس است و

مقدمه آن محسوب می‌شود. در سخنان خود وی از فنا به عنوان "باعث شدن به خلق چیزی از هیچی" یاد شده است [۲۰، ص ۳۲]. برای اینکه خلق معکوس صورت گیرد، باید فرد از خود محوری دست بکشد و به هیچ رضایت دهد. نه اینکه فقط این نداشتن را در ذهن به عنوان عقیده و ایده بپروراند، بلکه در واقعیت نیز هیچ چیز نداشته باشد. سیمون وی با آوردن جمله‌ای از کتاب مقدس، خلق معکوس را مانند یک دانه بی‌جان می‌داند که با تبدیل شدن به گیاه نه تنها نابود نشده بلکه رشد کرده و شکوفا شده است: "مگر آنکه دانه بمیرد... (دانه) باید بمیرد به منظور آنکه انرژی‌ای که در درونش وجود دارد را آزاد کند، به قصد آنکه آن انرژی صورت‌های جدیدی گسترش دهد" [همان، ص ۳۸].

۹. نزول مقدمه صعود در خلق معکوس

سیمون وی معتقد است تا حرکتی نزولی صورت نگیرد، هیچ نوع حرکت صعودی به وقوع نخواهد پیوست. اما این حرکت نزولی مجزا از نیروی جاذبه است [۱۴، ص ۴۴]. این پایین آمدن نیروی جاذبه نیست، زیرا از جنس تواضع و رضایت است. به گفته وی، تا فردی تواضع پیشه نکند، تجلیل نخواهد شد [۲۰، ص ۹۲]. در واقع این حرکت نزولی وضعیتی از حرکت صعودی است، پایین آمدنی با وضعیت بالا رفتن که سیمون وی آن را به اهرم تشبیه می‌کند و صلیب را عامل توازن این اهرم می‌داند [۱۴، ص ۵۶]. بدینسان، حرکت رو به بالای ما بیهوده خواهد بود و حتی ناچیز تر از آن، اگر از حرکتی رو به پایین نشأت نگرفته باشد [۲۰، ص ۹۳].

در اهرم تا پایین آمدنی نباشد، بالا رفتنی وجود نخواهد داشت. در حقیقت این پایین آمدن به مثابه یک پل عمل می‌کند، میان خالق و مخلوق [همان، ص ۴۰]. انسان در پیشگاه خالق تواضع پیشه می‌کند و به فرمانبرداری از نوع رضایت تام تن می‌دهد و هیچ بودن خود را تأیید می‌کند. صلیب در نظرگاه سیمون وی، امری وحدت بخش و مرتفع کننده همه تناقضات است و عامل ایجاد توازن است. آموزه تصلیب در اندیشه سیمون وی، بازنمایی فصل مشترک و نقطه تلاقی ضرورت و لطف است. سیمون وی تلاقی ضرورت و لطف را بر اساس شکل هندسی صلیب تفسیر می‌کند؛ ضرورت حاکم بر عالم است که در برگیرنده نیروی جاذبه و ضخامت زمان، مکان و ماده است و لطف از بالا به پایین حرکت می‌کند. محلی که این دو با یکدیگر برخورد می‌کنند، همان صلیب است جایی که تمام تناقض‌ها از میان می‌رود و اتحاد و یکی شدن به وجود می‌آید [۱۱]. چنین

نگاهی به آفرینش در تیمائوی افلاطون نیز دیده می‌شود، آنجا که ساختمان ستاره-شناسی جهان را صلیب‌وار به هم متصل می‌کند [36: 13].

مطلبی که در خلق معکوس با آن مواجه هستیم، علاوه بر جهان‌شناسی و خودشناسی، رویکرد معرفت‌شناسی و اخلاقی است. فرد با صرف‌نظر کردن از منیت و محو خود اجازه می‌دهد، تا امر واقعی وجود داشته باشد؛ لذا در این نوع نگرش تواضع و خشوع مشاهده می‌شود، که به آدمی اجازه می‌دهد نه تنها امر واقعی بلکه دیگر انسان‌ها را آن‌گونه که باید حضور داشته باشند، ببیند؛ به عبارتی صریح‌تر یعنی خود حقیقی‌شان باشند. در چنین نوع نگرشی قضاوت‌ها و برداشت‌های نابه‌جا حذف می‌شود. به علاوه، زمانی که انسان جهان خلقت را بدون حضور خدا و در شرایطی که غائب است در می‌یابد، دیگر اجازه نمی‌دهد، هیچ نوع تسلی بخشی‌ای واقعیت را به گونه‌ای دیگر نمایان سازد. انسان‌ها اصولاً علاقه‌مندند آنچه را دوست دارند، آن‌گونه که خود می‌پندارند و تصور می‌کنند، ببینند. نهایتاً این نوع نگرش موجب می‌شود انسان چیزی را خلق کند که فاصله زیادی با واقعیت دارد؛ مثلاً از خدا تصویری بسازد که هیچ شباهتی با خدای حقیقی ندارد و تنها ساخته و پرداخته ذهن اوست. آنگاه از خدای برساخته ذهنش انتظاراتی دارد که باید مطابق با میل‌اش برآورده شوند. از این‌رو، سیمون وی هر نوع شناخت بر پایه احساسات را نادرست می‌انگارد و پیوسته افراد اندیشمند را به شناخت بر مبنای خرد توصیه می‌کند. چنین خردی به ناچار با انقطاع از محسوسات، عواطف و احساسات حاصل می‌شود. به همین دلیل، اساساً، وی اظهار می‌کند که خداناباوری می‌تواند نوعی پالایش باشد، چرا که خدا ناباوری به معنای نفی تسلی مذهبی‌ای است که صرفاً خلاء را پر می‌کند [۱۱]. این انفصال و خلأ ایجاد شده حقیقتاً خانه لطف الهی است.

۱. در کتاب جاذبه و لطف فصلی وجود دارد با عنوان "خدا ناباوری به مثابه پالایش" که به‌زعم سیمون وی، این گزاره از گزاره‌های متناقض و صادق محسوب می‌شود. در نگاه وی، دین تا جایی اثر بخش است که تسلا بخش نباشد (مثلاً ما رنج را می‌پذیریم به امید بهشت و این تلقی اثربخش نیست) یا خدا باوری زمانی راستین و حقیقی است که انسان شروع به ساختن خدای موهومی نکند؛ به عبارتی دیگر خدا را همان‌گونه که هست بپذیرد و خدای راستین آن خدایی است که از او هیچ تسلائی تمنا نشود. از این‌رو سیمون وی معتقد است که از دو آدم که هیچ تجربه‌ای از خدا ندارند، آنکه خدا را انکار می‌کند شاید به خدا نزدیک‌تر باشد تا دیگری [۲۰، صص ۱۱، ۱۲] و راز کلام این سخن سیمون وی شاید در این باشد که آنکه خدا را انکار کرده است، دیگر هیچ تمنایی از او ندارد برخلاف دیگری.

نتیجه‌گیری

خیر و شر در انسان به یکسان حضور دارد و باید به هر دوی آن‌ها با تواضع رضایت داد؛ چنین رضایتی حقیقتاً خیر محض است! دقیقاً به دلیل همین تضاد است، این دو نیمه شدن روح‌های ما بین تأثیرات لطف الهی درون ما و زیبایی جهان اطراف ما از یک طرف، و ضرورت بی‌رحم که بر جهان حکومت می‌کند از طرف دیگر، که باعث می‌شود ما خداوند را هم حاضر در کنار انسان و هم مطلقاً و رای تمام مقیاس‌های بشری درک کنیم. آن‌گاه باید این مسیر را ادامه داد تا جایی که جز خیر محض چیزی باقی نماند. با چنین روایتی باید گفت آدمی در قامت انسان، آشکار و پنهان، معبدی است آکنده از عشق الهی که جز خدا نمی‌توان چیزی را در آن راه داد. آن هنگام که انسان همان موجود فانی، از قدرت بشری خویش کناره می‌گیرد، در واقع از بند بند آن می‌گسلد و چنان این مسیر را پیوسته ادامه می‌دهد که باید گفت دیگر آن شخص همان شخص نیست. او در این مرحله در می‌یابد که آنچه باید بدان عشق بورزد غائب است. انسان تسلیم خواست و اراده الهی شده و نسبت به جهان خالی از احساسات بی‌تفاوت شده است و جز خیر چیزی را طلب نمی‌کند. او چشم به راه لطف الهی است آن هم در سکوت! این سکوت تقلیدی از سکوت خداست در آن زمان که انسان خدا را فرا می‌خواند، اما صدایی پاسخ او را نمی‌دهد! این سکوت سراسر توجه است که جز عشق را نمی‌توان در آن دید.

باید همانند خداوند رها شد و ترک تعلق و دلبستگی کرد، تا بتوان آنچه حقیقتاً هست را درک کرد، تا بتوان از دریچه حقیقت نگریست. برای رسیدن به حقیقت باید عمل عکس انجام دهیم؛ در همان مسیر، اما به شیوه و روش الهی. خلق معکوس منفعل کردن مخلوق درون انسان است، اما با همان اسلوبی که خدا می‌گوید. بایست ابراهیم‌وار تمام معبد را از غیر خدا تطهیر کرد؛ چرا که این معبد حرم لطف الهی است. اما سیمون وی هنوز گامی فراتر می‌گذارد او در خلق معکوس نه تنها بت‌ها را می‌شکند، بلکه وجود آدمی را نیز با تبر قطع می‌کند. هیچ! باید چیزی نباشد تا تمام توجه خدا شود. حتی ذره‌ای از وجود مانع رسیدن به واقعیت غائب است.

منابع

- [۱]. اورلیوس، مارکوس (۱۳۸۴). تأملات. مترجم: عرفان ثابتی، تهران، ققنوس.
- [۲]. پلنت، استیون (۱۳۸۲). سیمون وی. مترجم: فروزان راسخی، نشر نگاه معاصر.
- [۳]. گیتا (۱۳۴۴). مترجم: محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی.

- [۴] موسوی اعظم، سید مصطفی؛ قاسم زاده، زهرا؛ ممتحن، احسان (۱۳۹۸). فرآیند دریافت لطف الهی در عرفان سیمون وی. در مجله مطالعات عرفانی، شماره ۲۹، صص ۲۵۳-۲۸۰.
- [5] Hadot, Pierre. (1995), *Philosophy as a Way of Life: Spiritual Exercises from Socrates to Foucault*, Ed. Arnold Davidson, Trans. Michael Chase, Blackwell Publishers Ltd.
- [6] Humphrey, Christmas. (2005), *A Popular Dictionary of Buddhism*, Curzon Press.
- [7] Keown, Damien. (2003), *A Dictionary of Buddhism*, Oxford University Press.
- [8] McCullough, Lissa. (2014), *The Religious Philosophy Of Simone Weil: An Introduction*, I.B.Tauris & Co Ltd.
- [9] Nadler, Steven. (Summer 2020 Edition), "Baruch Spinoza", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/sum2020/entries/spinoza/>>.
- [10] Plato, *The Republic*, trans, Allan Bloom (New York: Basic Books Inc. ,1968), bk.1
- [11] Rozelle-Stone, A. Rebecca and Benjamin P. Davis. (Fall 2020 Edition) , "Simone Weil", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* , Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/fall2020/entries/simone-weil/>>.
- [12] Springsted, Eric. And Diogenes Allen (1994), *Spirit, Nature, and Community Issues in the Thought of Simone Weil*. State University of New York Press.
- [13] Weil, Simone. *Waiting for God*. (1951), Trans. Emma Craufurd. New York: Putnam.
- [14] Weil, Simone. *The Notebooks of Simone Weil*. (1956), Trans. Arthur Wills. 2 vols. New York: Putnam.
- [15] Weil, Simone. *Selected Essays*. (1962). Ed. & Trans. Richard Rees. Oxford: Oxford University Press.
- [16] Weil, Simone. *On Science, Necessity, and The Love of God*. (1968) trans. Richard Rees. New York: Oxford Univ. Press.
- [17] Weil, Simone. *First and Last Notebooks*. (1970), Trans. Richard Rees. New York: Oxford University Press.
- [18] Weil, Simone. *Simone Weil: An Anthology*. (1986) Ed. & Trans. Sian Miles. New York: Weidenfeld & Nicolson.
- [19] Weil, Simone. *Lectures on Philosophy*. (2002), Trans. Hugh Prince. New York: Cambridge University Press.
- [20] Weil, Simone. *Gravity and Grace*. (2003), Trans. Arthur Wills. New York: Putnam.
- [21] Weil, Simone. *The Need for Roots*. (2005), Trans. Arthur Wills. New York: Putnam.